

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان درس:	فقه فرهنگ	جلسه ۴	تاریخ درس:	۱۳۹۹/۸/۱
عنوان فرعی ۱	فقه خُرد فرهنگ			
عنوان فرعی ۲	انواع بیان			
عنوان فرعی ۳	نوع هفتم: بیان غزلی			
مقرر:	حجت الاسلام والمسلمین زحمتکش			

بحث در قسم اول بیان غزلی یعنی بیان آسمانی بود و بیان کردیم بر چند قسم است، و گفتیم عالی‌ترین آن غزل مربوط به ذات باری تعالی است که با دو شیوه بیان شده؛ یکی شیوه اهل بیت علیهم‌السلام که این شیوه خالی از تشبّهات و تشبیهات مربوط به عشق زمینی است و این نوع از بیان غزلی در ادبیات زبان فارسی بسیار است و نمونه‌هایی برای آنها ذکر کردیم. و بیان کردیم یکی از محورهای بیان غزلی که در بیانات ادیبان فارسی زبان دیده می‌شود، عشق الهی و ازلی بودن آن عشق در ذات بشر است و این عشق با خمیره ذات بشر اجین شده است و از روز آغاز که بشر آفریده شد با این عشق آفریده شد که اشاره به این آیه دارد:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا»^۱؛

و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را گواه بر خویشتن ساخت؛ (و فرمود:) «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم!».

مضامین زیادی در ادبیات عرفانی آمده منتهی یکی از مضامینی که زیاد تکرار شده و خوب هم تبیین شده مضمون عشق الهی مربوط به این عهد و پیمان ازلی و الست الهی است. در مقطعی که از سعدی خواندیم به این مطلب اشاره کردیم که فرمود:

عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق؟

تا آنجا که می‌گوید:

الست از ازل همچنانشان به گوش به فریاد قالوا بلی در خروش.

که این را در جلسه گذشته خواندیم.

نظیر این مضمون را مولوی در مثنوی خود قبل از سعدی بیان کرده و شاید از کسانی که مؤسس این نحو از بیان در شعر غزلی باشد و یا حداقل یکی از مؤسسان، خود مولوی است. در آغاز مثنوی می گوید:

بشنو این نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد^۱

این اشاره به همان عشق ازلی ذات اقدس حق متعال است و اشاره به یک نکته زیبای عرفانی است که البته در بیان غزلی ائمه اطهار (علیهم السلام) به شکل جامع تر و عمیق تر و گسترده تر بیان شده است و آن اینکه تمام انسان ها احساس نیازی دارند و اگر خوب متوجه این احساس نیاز شوند، در حقیقت یک غم نهانی و نهفته عمیق و ریشه داری است که این غم همان غم جدایی ذات اقدس حق متعال است و این غم جدایی است که عشق به ذات اقدس حق متعال را در دل ها برافروخته می کند و آتش این عشق را شعله ور می کند و انسان ها را به سوی خدای متعال رهنماست و راهنمایی می کند.

از این مقوله شعرهایی که از نوع غزل عرفانی از نوع غزل اهل بیتی (علیهم السلام) است، بعضی از غزل های فخر الدین عراقی است که او وی یکی از پیشتازان غزل عرفانی است و کمتر شاعری به اندازه او _ به استثنای مولوی _ در این زمینه سوره است. مولوی و عراقی در این زمینه غوغا کرده اند. البته بحثی داریم که در جای خود مطرح کردیم و در رساله «شمس کیست» اشاره ای به آن کردیم که شمس در ادبیات عرفانی مولوی کنایه و رمز است از امام و ولی بر حق است که مصداقی جز ولی عصر (علیه السلام) ندارد و قطعاً مراد از شمس، شخصی به نام شمس نبوده و کسانی که این چنین می گویند یا از روی بی اطلاعی است و یا از روی تحریف است و می خواهند مقوله زیبای ادبیات مولوی را از راه خودش منحرف کنند که البته یکی از کسانی که نقش در این تحریف داشته، پسر خود مولوی است. زیرا بنابر قرائن تاریخی او برای اینکه بتواند خودش را بجای پدر به

۱. مثنوی معنوی؛ دفتر اول، بخش ۱، سر آغاز.

عنوان قطب جا دهد [چنین کاری کرده] و اصلاً کسی که شیوه درویشی و سوفی‌گری را در پیش گرفت، پسر مولوی بود و الا خود مولوی سوفی به معنای خانقاهی و دکان‌داری نبود؛ بلکه یک عاشق خدای متعال و کمال الهی و ولی الهی بود و او اصلاً مخالف با این عرفان فرقه‌ای بوده منتهی بعدها دیگران خواستند از او استفاده کنند و خودشان را محور مردم قرار بدهند لذا هم در زندگانی و هم در ادبیات و شعر او تحریف کردند.

قرن هفتم که عصر مولوی و فخرالدین عراقی و قونوی و محیی الدین عربی است، عصر عجیبی است. اینکه چرا بعد از حمله مغول این آتش در جان جهان اسلام برافروخته شد در این دوره؟ بنده معتقدم که نقش حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در این برافروختگی عشق الهی در جهان اسلام نقش اول است و باید به این توجه داد. اینکه ما خیال کنیم حضرت ولی عصر علیه السلام کاری نمی‌کند و یا کاری که می‌کند این است که فقط با شیعیان کار دارد، [خیال اشتباهی است] او با همگان کار دارد و ولی همه است و او با همه جهان بشر و اسلام کار دارد و تدبیر و هدایت می‌کند. اینکه در دوره بعد از جنگ مغول حضرت از این دوره و زمینه استفاده کند برای برافروختن عشق الهی، یک مطلبی است که کاملاً با قواعد سازگار است. این بحثی است که جداگانه نیاز به بحث دارد.

در یکی از غزل‌های فخرالدین عراقی آمده است:

دل، چو در دام عشق منظور است دیده را جرم نیست، معذور است
حرف قشنگی است، می‌گویند تا با چشم چیزی را نبینی، عشق برانگیخته نمی‌شود، و تا دیدنی نباشد، عشقی نیست، لکن می‌گویند:

ناظرم در رخت به دیده دل گرچه از چشم ظاهر دور است
اینکه در فرمایشات حضرت امیر هم آمده است که «أفأعبد ما لا أرى؟»^۱ این رؤیت به قلب و بصیرت، یکی از عالی‌ترین حالاتی است که برای بشر در زندگی می‌تواند اتفاق بیافتد و تمام کمالات و سلوک کمالیه بشر از اینجا سرچشمه می‌گیرد. دیدن خدای متعال با چشم دل است که انسان را به حرکت در می‌آورد.

از شراب الست روز وصال دل مستم هنوز مخمور است
دست ازین عاشقی نمی‌دارد دایم از یار اگرچه مهجور است
حال آشفته بر رخس فاش است شعله و نار پرتو نور است
حکم داری به هر چه فرمایی که عراقی مطیع و مأمور است^۲

۱. نهج البلاغه؛ خطبه ۱۹۷.

۲. دیوان عراقی؛ غزلیات، غزل ۲۵.

این اشاره به همان نکته‌ای است که اطاعت نتیجه‌ی عشق است نتیجه‌ی محبت است و محبت نتیجه‌ی معرفت است و تا معرفتی نباشد، عشق حاصل نمی‌شود و تا عشق پیدا نشود، اطاعت خالص پیدا نمی‌شود. در جای دیگر می‌گوید:

هر دلی کو به عشق مایل نیست	حجره دیو خوان، که آن دل نیست
زاغ گو، بی خبر بمیر از عشق ^۱	که ز گل عندلیب غافل نیست
دل بی عشق چشم بی نور است	خود بدین حاجت دلایل نیست
بیدلان را جز آستانه‌ی عشق	در ره کوی دوست منزل نیست
هر که مجنون نشد درین سودا	ای عراقی، بگو که: عاقل نیست ^۲

و همچنین می‌گوید:

پشت بر روزگار باید کرد	روی در روی یار باید کرد
چون ز رخسار پرده بگیرد	در دمش جان نثار باید کرد
پیش شمع رخسار چو پروانه	سوختن اختیار باید کرد
از پی یک نظاره بر در او	سال‌ها انتظار باید کرد

اشاره به این است که این رؤیت، رؤیتی نیست که به این سادگی‌ها بدست آید؛ بلکه سال‌ها انتظار باید کرد. البته این انتظار انتظار با شرایط انتظار است و احتیاج به سلوک و تلاش و مبارزه با هوای نفس و عمل و اطاعت دارد.

شاید از جمله آیات کریمه‌ای که منشأ همه این بیانات غزلی و شعرهاست، آیات سوره مطففین باشد:

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الْأَرْئِكِ يَنْظُرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ * يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْمُومٍ»^۳؛

مسلمانان نیکان در انواع نعمت‌اند: * بر تخت‌های زیبای بهشتی تکیه کرده و (به زیباییهای بهشت) می‌نگرند! * در چهره‌هایشان طراوت و نشاط نعمت را می‌بینی و می‌شناسی! * آنها از شراب (طهور) زلال دست‌نخورده و سر بسته‌ای سیراب می‌شوند!

این رؤیت هم مراتب دارد و هرچه انسان در مراتب سلوک پیش‌تر برود و جدیت بیشتری بکند، این رؤیت هم کیفاً هم کماً افزون می‌شود. فزونی کیفی‌اش این است که وضوح بهتری پیدا می‌کند و عوالم عجیب دیگری

۱. یعنی تو که از عشق بی خبری، بمیر.

۲. دیوان عراقی؛ غزلیات، غزل ۳۶.

۳. سوره مطففین: ۲۲ - ۲۵.

در این رؤیت برای انسان حاصل می‌شود و معرفت بیشتری به خدا حاصل می‌شود. اینکه در فرمایشات حضرت امیر علیه السلام داریم که ملائکه و عبادت آنان را وصف می‌کند به گونه‌ای که انگار در آن عالم می‌گردد و می‌چرخد و می‌بیند و در آن عالم سیر می‌کند. این سیر در عالم ملائکه الهی چیزی است که با همین سلوک‌ها بدست می‌آید و هرچه این تلاش در راه عشق الهی بیشتر باشد، پنجره‌های دید و نگاه بیشتری برای انسان باز می‌شود.

از پی یک نظاره بر در او سال‌ها انتظار باید کرد

تا کند یار روی در رویت دلت آینه‌وار باید کرد^۱

همچنین می‌گوید:

آن را که چو تو نگار باشد با خویشتش چه کار باشد؟

ناخوش نبود کسی که او را یاری چو تو در کنار باشد

...

بیچاره کسی که در دو عالم جز تو دگریش یار باشد

خرم دل آن کسی که او را اندوه تو غمگسار باشد

تا کی دلم، ای عزیز چون جان بر خاک در تو خوار باشد؟

نامد گه آن که خسته‌ای را بر درگه وصل یار باشد؟^۲

۱. دیوان عراقی؛ غزلیات، غزل ۷۲.

۲. همان؛ ۸۳.